



## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و شصت و چهارم



به نام خدا

خلاصه شرح غزل ۲۳۷ دیوان شمس، برنامه ۹۹۰

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

یارِ ما، دلدارِ ما، عالمِ اسرارِ ما

یوسفِ دیدارِ ما، رونقِ بازارِ ما

\*یوسفِ دیدار: یوسفِ آشکار و پیدای

خدایا، قبل از ورود به این جهان تنها یار، دلدار و عالم به اسرارِ ما تو بودی، اما وقتی ما به این جهان آمدیم، تو را فراموش کرده و انسان‌هایی را که من ذهنی داشتند یارِ خود گرفتیم و آن‌ها دلدارِ ما شدند. خدایا، ما اشتباه کردیم که با من ذهنی خودمان را در جمع زیبارو نشان دادیم. خدایا، ما را ببخش که فکر کردیم که با زیاد شدن پول بازارمان رونق می‌گیرد، اکنون متوجه شده‌ایم که رونق بازارِ ما تنها با فضاگشایی و آوردن تو به مرکزمان ایجاد می‌شود؛ بنابراین اگر ما حقیقتاً فضای درونمان را در برابر هر اتفاقی باز کنیم و با فضاگشایی، به صورت حضور ناظر، شاهدِ ذهن و درونمان شویم، متوجه می‌شویم که تنها یار، دلدار و عالمِ اسرارِ ما تو هستی، در این صورت است که زیبارو شده و به هر سویی برویم بازارِ ما رونق می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

بر دمِ امسالِ ما، عاشقِ آمدِ پارِ ما

مُفلسانیم و تویی، گنجِ ما، دینارِ ما

\*دمِ امسال: لحظات امسال، زمان حال

\*پار: پارسال، زمان گذشته

وقتی ما به این دم و لحظه ابدی زنده می شویم، به صورت حضور ناظر فکرهای گذشته را زیبا می بینیم. ما با من ذهنی مفلس و بی چیز شده ایم، تنها سرمایه و گنج ما این است که با فضاگشایی به زندگی زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

کاهلانیم و تویی، حج ما، پیکار ما

خفتگانیم و تویی، دولت بیدار ما

خدایا، ما با من ذهنی و سبب سازی کاهل و تنبل شده ایم و هیچ قدرتی نداریم، به عنوان مثال ورزش نمی کنیم، از عیب جویی و عیب گویی پرهیز نمی کنیم. زمانی ما می توانیم از این کاهلی من ذهنی رها شویم که فضا را باز کنیم تا تو به مرکز ما بیایی. خدایا، حج ما و پیکار ما تو هستی، یعنی تمام تلاش و جهد ما برای رهایی از من ذهنی فقط به وسیله تو انجام می شود. خدایا، ما در خواب من ذهنی مانند خواب ترس، خواب خشم، خواب حسادت و رنجش فرورفته ایم. تنها سعادت و برکت بیداری ما از این خواب من ذهنی تو هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خستگانیم و تویی، مرهم بیمار ما

ما خرابیم و تویی، از گرم معمار ما

\*خسته: زخمی



خدایا، همه ما با داشتن من ذهنی زخمی شده و پُر از درد هستیم، ما رنجش بسیار حمل می‌کنیم، ما در من ذهنی بیمار شده‌ایم و تنها با فضاگشایی تو بیماری من ذهنی ما را شفا می‌دهی. خدایا، ما با من ذهنی مانند خرابه‌ای شده‌ایم و تنها لطف و بخشش تو آبادکننده درون ویران ماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

دوش گفتم عشق را: ای شه عیار ما

سر مکش، مُنکر مشو، بُرده‌ای دستار ما

\*عیار: جوانمرد، زیرک

\*دستار بُردن: بی خویش کردن، هستی مجازی را محو کردن

ما این لحظه با فضاگشایی به عشق و خداوند می‌گوییم ای شاهی که جوانمرد و بخشنده‌ای، ای خداوندی که هستی مجازی من ذهنی ما را ربوده‌ای، لحظه‌ای از ما سر مکش و ما را به حال خود رها نکن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

پس جوابم داد او: کز تو است این کار ما

هرچه گویی وادهد چون صدا گُھسار ما

خداوند به ما جواب داد که کار ما زمانی شروع می‌شود که تو فضای درونت را باز کنی و هر هم‌هویت‌شدگی را که داری شناسایی کرده و بگویی من از جنس این هم‌هویت‌شدگی‌ها نیستم. تو هرچه بگویی در گُھسار ما منعکس می‌شود. اگر برحسب من ذهنی ببینی و فضا را ببندی، انعکاس من ذهنی تو به تو باز می‌گردد و در بیرون به صورت درد پخش می‌شود، اما اگر برحسب فضای گشوده‌شده ببینی، انعکاس آن با فضاگشایی به تو بازگشته و آن را در بیرون به صورت عشق و

شادی بی سبب تجربه خواهی کرد. به عبارتی، وقتی ما فضا را باز کنیم، صدای ما را زندگی می شنود، اما اگر فضا را ببندیم، ما فقط صدای من ذهنی مان را شنیده و از زندگی قطع می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گفتمش: خود ما گهیم، این صدا گفتار ما

ز آنکه که را اختیاری نبود ای مختار ما

خدایا، ما کوهیم و صدای ما و این گفتار ما در سرمان در بیرون منعکس می شود. الان که فضا را باز می کنیم، متوجه می شویم که تنها اختیاردار ما تو هستی، چراکه اگر ما دائماً به تو وصل شویم، به صورت حضور ناظر شاهد ذهنمان شده، در نتیجه سروصدای ذهنمان خاموش می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گفت: بشنو اولاً شمه‌ای ز اسرار ما

هر ستوری لاغری کی کشاند بار ما؟

خداوند گفت در ابتدا یک خلاصه‌ای از اسرار ما بشنو که هر حیوان لاغری نمی تواند اسرار ما را حمل کند، یعنی ما با داشتن من ذهنی نمی توانیم صاحب سر شده و بار عشق را بکشیم، تنها با فضاگشایی و گفتن این که نمی دانیم صاحب سر شده و به عشق زنده می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گفتمش: از ما بپر زحمتِ اخبارِ ما

بلبلی، مستی بکن، هم ز بوتیمارِ ما

\*بوتیمار: نام مرغی است که او را غم خورک نیز گویند.

خدایا، این خبرهای مسمومی که با من ذهنی می‌شنویم، این باورهای کهنه در مرکزمان ما را به زحمت انداخته‌است و ما را دچار غم و درد کرده و تنگ‌نظر شده‌ایم. تو مانند بلبلی هستی، بیا در مرکز ما مستی کن و ما را از این من‌ذهنی محدوداندیش و تنگ‌نظر که دائماً غم و غصه می‌خورد نجات بده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

هستی تو فخرِ ما، هستی ما عارِ ما

احمد و صدیق بین در دلِ چون غارِ ما

\*صدیق: لقب ابوبکر، صحابی حضرت رسول

خدایا، ما تنها با فضاگشایی دلمان گشوده شده و به تو وصل می‌شویم و این مایه افتخار ماست. وقتی هر هم‌هویت‌شدگی مثل رنجش از کسی را در مرکزمان شناسایی کرده و آن را بیندازیم و نسبت به من‌ذهنی بمیریم، این مایه افتخار ماست. اما هم‌هویت‌شدن با چیزهای آفل این دنیا مثل پول، خانه، جواهرات و حمل دردهایی مثل حسادت، حس گناه و رنجش مایه ننگ ماست. خدایا، اگر ما درونمان را با فضاگشایی گشوده کنیم، از جنس احمد و صدیق شده و بی‌نهایت راستین می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

می نوشد هر میی مستِ دُردی خوارِ ما

خور ز دستِ شه خورد، مرغِ خوش منقارِ ما

\*دُردی خوار: آن که ته نشین شراب را خورد.

خدایا، اکنون ما با کمی فضاگشایی متوجه شده ایم که دیگر دوست نداریم شراب های این جهان و خوشی هایی که ذهنمان نشان می دهد، مثل خوشی تأیید و توجه خواستن از مردم را بخوریم، چراکه ما به عنوان امتداد تو مانند مرغ خوش منقاری هستیم که باید با فضاگشایی فقط از دستِ تو شرابِ آن جهان را که شرابِ عشق و شادی بی سبب است بنوشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

چون بخرسپد در لَحَدِ قَالِبِ مردارِ ما

رسته گردد زین قفس، طوطی طیارِ ما

\*طیار: پرواز کننده

اگر ذهن ما خاموش شده و فضای درونمان باز شود، طوطی پرنده یعنی جانِ اصیلِ ما از این قفسِ من ذهنی خواهد پرید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خود شناسد جای خود، مرغِ زیرکسارِ ما

بَعْدِ ما پیدا کُنی، در زمین آثارِ ما



وقتی ما شاهدِ ذهنمان شده و با فضاگشایی آن را خاموش کنیم، مرغِ زیرکسارِ ما، یعنی جانِ اصلیِ ما، جایِ خود را که فضایِ یکتاییِ این لحظه است، می‌شناسد؛ بنابراین بعد از مردن به من ذهنی که ما به خداوند زنده می‌شویم به‌عنوان امتداد او خَلَق شده و در جهان با فکرهای نو اثرهای جدید، زیبا و نیک می‌آفرینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گر به بستان بی توایم، خار شد گلزارِ ما

ور به زندان با توایم، گل بروید خارِ ما

خدایا، اگر من ذهنی ما همه جا را بستان و جای زیبایی نشان می‌دهد، چون تو نیستی، آن بستان و گلزار برای ما خار می‌شود. وقتی ما در زندان ذهن باشیم، اما اگر فضا را در این لحظه باز کنیم، این خارِ من ذهنی ما تبدیل به گلِ حضور می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گر در آتش با توایم، نور گردد نارِ ما

ور به جنت بی توایم، نار شد انوارِ ما

خدایا، اگر ما در آتش دردهایی مثل خشم، نفرت، کینه، حسادت و رنجش باشیم، اما اگر فضا را در برابر این دردها باز کرده و به تو وصل شویم، تمام این آتش دردهای ما تبدیل به نور می‌شود، اما اگر در بهشت بی تو باشیم، نور تو را تبدیل به آتش دردها و غم‌های من ذهنی می‌کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

از تو شد باز سپید، زاغ ما و سار ما

بس کن و دیگر مگو: کاین بود گفتار ما

\*سار: پرنده‌ای است سیاه و خوش‌آواز که خال‌های سفید ریزه دارد.

خدایا، این من ذهنی ما مثل کلاغی دنبال چیزهای آلوده می‌گردد و فقط آرزو می‌کند که عمرش طولانی شود و همین‌طور مانند سار خوش‌آوازی دنبال چیزهای کوچک می‌گردد. تنها با فضاگشایی و گشودن فضای درونمان این زاغ و سار من ذهنی ما تبدیل به باز سپید حضور می‌شود. بس کن، هیچ مگو، خاموش باش، با من ذهنی حرف نزن، چراکه گفتار ما فقط در خاموش کردن من ذهنی است.

ارادتمند شما،

فریبا الهی مهر



به نام خدا و سلام بر همه بزرگواران

آموخته‌هایم از داستان جوحی

در این داستان جوحی از زیبایی زنش سوءاستفاده می‌کرد تا از مردم اخاذی کرده و کسب درآمد کند و این بار قاضی را به دام انداخت.

روزی زن جوحی که با همسرش از قبل تبانی کرده بود، به بهانه شکایت از همسرش نزد قاضی می‌رود و قاضی هم که فریفته زیبایی او می‌شود، با این زن قرار می‌گذارد که در منزل آن زن در فقدان جوحی با او خلوت کند، اما جوحی سر وقت می‌آید و قاضی از ترس داخل صندوقی پنهان می‌شود و جوحی نیز سریع صندوق را با طناب می‌بندد و شروع به نفرین کردن می‌کند و به قاضی می‌گوید که این صندوق را به وسیله حمالش به بازار شهر می‌برد و میان مردم آتش می‌زند. بعد قاضی هم از طریق همان حمال به نائیش خبر می‌دهد که او را نجات دهد.

و سرانجام نایب قاضی صندوق را به هزار سکه بدون این که درش را باز کند می‌خرد. چون نمی‌خواست راز او را برملا کند و کسی بفهمد که درون آن چیست. در این قصه جوحی نماد من‌ذهنی ماست و قاضی نماد ذهن ماست که مرتب قضاوت می‌کند و نایب قاضی نماد حضور و هشیاری ناظر ماست و زن جوحی هم نماد چیزهای آفل دنیاست که ما را فریفته خود می‌کند.

نکات آموزنده این داستان:

(۱) اول این که ارزش فضای ذهن از نظر من‌ذهنی مشخص است، ولی فضای یکتایی که بی‌نهایت است گوهری است که ارزش آن را نمی‌توان با رقم ذهنی برشمرد. دوم این که من‌ذهنی، سمج هست و روی حرف خودش پافشاری دارد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۰

نایب آمد، گفت: صندوقت به چند؟

گفت: نهصد بیشتر زر می دهند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۱

من نمی آیم فروتر از هزار

گر خریداری، گشا کیسه، بیار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۲

گفت: شرمی دار ای کوه نمد

قیمت صندوق، خود پیدا بود

(۲) هر وقت ما در ذهن با نیرنگ قضاوت کنیم و شیفته آن چه ذهن زیبا و هوس انگیز نشان می دهد شویم، به دام نیرنگ خود می افتیم، پس همیشه با فضاگشایی و ناظر هشیاری خود شدن از خداوند کمک بخواهیم تا از همان ابتدا به دام نیفتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۵

آن زمان که حرص جنبید و هوس

آن زمان می گو که ای فریادرس



۳) نائب قاضی بدون این که در صندوق را باز کند آن را خرید، یعنی ما هم در صندوق ذهن خود را باز نکنیم، چون در آن به جز درد و رنج‌های مربوط به گذشته ما چیز دیگری نیست و بدون پخش درد در جهان آن را باید بفروشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۵

گفت ای ستار بر مگشای راز

سر بپسته می‌خرم، با من بساز

۴) خداوند ستار است و عیب‌های ما را می‌پوشاند، بنابراین ما هم عیب دیگران را فاش نکنیم، تا عیب‌های ما هم بر ما پوشانده شود و بدانیم که ما خود عاری از این عیب‌ها نیستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۶

ستر کن تا بر تو ستاری کنند

تا نبینی ایمنی، بر کس مخند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش

بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

۵) آن چه را بر خود نمی‌پسندیم برای دیگران هم نپسندیم، زیرا خداوند از کمین‌گاه یعنی جایی که ذهن نمی‌بیند شاهد و ناظر ماست و در این لحظه پاداش اعمال ما را می‌دهد. پس عدل و داد خداوند را ببینیم و با فضاگشایی از طریق خرد



او فکر و عمل کنیم و چیزی غیر از خدا را به مرکزمان نیاوریم، تا نتیجه این فضاگشایی و درد هشیارانه کشیدن شیرینی و خوشایند باشد، وگرنه نتیجه ظلم چیزی جز درد نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۸

آنچه بر تو خواه آن باشد پسند

بر دگر کس آن کن، از رنج و گزند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۹

ز آنکه بر مِرساد، حق و اندر کمین

می دهد پاداش پیش از یوم دین

\*مِرساد: کمین گاه

می فرمایند:

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۱۴

«إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ.»

«زیرا پروردگارت به کمینگاه است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۲

تو مراقب باش بر احوال خویش

نوش بین در داد و، بعد از ظلم، نیش



\*داد: عدل و داد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

کژ روی، جَفَّ الْقَلَمُ کژ آیدت

راستی آری، سعادت زایدت

۶) با زندگی انسان‌ها بازی نکنیم و مسئله ایجاد نکنیم، چون هم به خود و هم به تمام کائنات ستم خواهیم کرد و آگاه باشیم که آغازکننده ستم هم نباشیم. در این داستان با این که جوچی برای کسب درآمدش با حيله و طرح‌هایش مسئله ایجاد می‌کرد و سبب ظلم به دیگران می‌شد، ولی قاضی با قضاوت و نفس‌پلیدش شروع‌کننده بود و به صندوق هم افتاد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۳

گفت: آری، اینچه کردم، استم است

لیک هم می‌دان که بادی اَظْلَم است

\*استم: ستم

\*بادی: آغازکننده

\*اَظْلَم: ستم‌کارتر



ضرب المثل عربی

«الْبَادِي أَظْلَمُ»

«آغازگر ستم، ستمکارتر است.»

۷) ما با این که در ذهنمان اشتباه می‌کنیم و ستمکار می‌شویم، خوشحالی هم می‌کنیم و به خاطر پندار کمال روی زشت خود را نمی‌بینیم، اما دیگران این چهره زشت را می‌بینند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۴

گفت نایب: یک به یک ما بادی‌ایم

با سوادِ وجه اندر شادی‌ایم

\*سوادِ وجه: سیاهی چهره، سیاه‌رویی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۵

همچو زنگی کو بُود شادان و خوش

او نبیند، غیر او بیند رُخش

۸) ما هر لحظه با قضاوت‌ها و سبب‌سازی‌هایمان به صندوق ذهنمان می‌افتیم و دچار ریب‌المنون می‌شویم. تا کی باید اتفاقات بد برای ما بیفتد تا ما مجبور شویم که این صندوق را بفروشیم؟ بنابراین بهتر است هرچه بیشتر خود را به دست توانمند بزرگانی چون مولانای جان بسپاریم تا با دم زنده‌کننده خود ما را از این صندوق ذهن بیرون آورند و آزاد کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۶

ماجرا بسیار شد در مَنْ یزید

داد صد دینار و آن از وی خرید

\*مَنْ یزید: چه کسی می‌افزاید؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۷

هر دمی صندوقیی، ای بدپسند

هاتفان و غیبیانت می‌خرند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰

سپاس و شکر خدا را که بندها بگشاد

میان به شکر چو بستیم بند ما بگشاد

با سپاس فراوان،

مهردخت از چالوس





سلام و خدا قوت

موضوع انشا: نشانه‌های خواب ذهن چیست؟

رعایت نکردن قانون جبران مالی و معنوی، مخصوصاً تمرکز و کار روی خود از نشانه‌های خواب در ذهن است. البته بیشتر علائم خواب از طریق بی‌مرادی و ناکامی و آزرده‌گی است که سبب پیشرفت در کار معنوی می‌شود. در بی‌مرادی کژروی و خطای رفتار بیشتر دیده می‌شود، حتی ناکس بودن را شاهد می‌شوم.

البته که شکست مایه پیروزی است و ادامه راه ناامید نشوم و ترس به خود راه ندهم، بلکه با دید عدم تعهد مداوم‌تر و بیشتر شناخت حاصل می‌شود به چه چیزها و آدم‌ها وابستگی دارم، که اصلاً آن‌ها ثبات ندارند و همه آفلند. آبروی قلبی من ذهنی به من اجازه تکان خوردن یا پذیرش دیدن نقص و عیبم را نمی‌داد. این آبروی بدلی ناشی از پندار کمال در من ریشه دوانیده و به صورت زنجیری سخت به پای هشپاری‌ام محکم بسته شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گر چه جو صافی نماید مر تو را

یکی دیگر از نشانه‌های به خواب رفتن دردهای مخفی و بسیار مودی من ذهنی‌ام است، وقتی که در اثر نسیان و غفلت حواسم پرت شود به شکل پنهانی مانند سوسمار مرا می‌گزد، پس باید همیشه حاضر و ناظرش باشم، بلکه تیز در لحظه



تا دردهای ذخیره شده و زخم‌های کهنه را شناسایی کنم. از شدت حرص و طمع به وعده‌های بی‌اساس و بی‌ثباتش دل خوش نکنم تا سحر و جادویش نشوم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳

می‌دمند اندر گره آن ساحرات

أَلْغِيَاثُ الْمُسْتَعَاثُ از بُرد و مات

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو آيِ خُوشِ سِرْشْتِ

عشق و مهر جهان مانند نقش بر روی آب است. درواقع آن چه ذهن نشان می‌دهد و من عاشقش شدم و هرچه به من برمی‌خورد یا موجب رنجیدن و آزرده شدنم می‌شود شیخ و واعظ و استادم است، یعنی ریشه این آزرده‌گی از به خواب رفتن خودم می‌باشد، پس باید تیزگوش در لحظه باشم و به هیروت ذهن نروم. با تکرار مستمر ابیات طلایی و معجزه‌آسای مولانای جان و رضایت مداوم با شکربارگی و درد هشیارانه کشیدن از خواب ذهن و جهنم دردها خودم را نجات دهم و با عمل کردن این خرد الهی و صبر وفادار به عهد آلت باشم ان شاءالله.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

تو را هر آنکه بیازرد، شیخ و واعظِ توست

که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

این جفایِ خلق با تو در جهان

گر بدانی، گنج زر آمد نهمان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

بنده آنم که مرا، بی گنه آزرده کند

چون صفتی دارد از آن مه که بیازرد مرا

آغاز بیداری و بیدار ماندن با مرکز عدم پذیرش مشکلاتی که خودم به وجود آوردم و از ایجاد درد برای خودم و دیگران پرهیز کنم، مخصوصاً اعضای خانواده‌ام، همسر و فرزندانم. لحظه به لحظه و به طور پیاپی فضا را باز کنم و فقط درس را از اتفاقات لحظه بگیرم و گوش باشم. همیشه مراقب اولین قدم و اولین دشمن درونی‌ام که سرسخت‌ترین آن من ذهنی خودم که گرگ درنده و بد قرینی ست باشم و مچش را بگیرم.

دست از «حبر و سنی» دیگران و خانواده‌ام بردارم و حواسم همیشه به روی مردگی خودم باشد تا مرا به خواب ذهن نکشد. خلاصه و در نتیجه همیشه حواسم به خودم باشد که با انبساط کار سازنده می‌کنم یعنی با منبسط بودن در لحظه به خودم و دیگران خدمت می‌کنم یا با منقبض شدن تخریب دارم و گیاه خروب و مخرب در من کار می‌کند که جز ویرانی حاصلی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۳

کز همه نومید گشتم ای خدا

اول و آخر تویی و منتها



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخرِ تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

بخور شرابِ اِنَابَت، بساز قرصِ وَرَع

ز توبه ساز تو معجون، غذا ز استغفار

با عشق و تشکر و سپاس از همه یاران معنوی و مستان حضور بیدار بمانید.

فاطمه هستم از مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com